

دلوشته بغض شاپرک

دلوشته بغض شاپرک اثر غزل کاظمی نیا



کاری از مجموعه پاتوق رمان

دلوشته بغض شاپرک

شناسنامه اثر:

ویراستار:

هلپا فکوری

منتقد نهایی:

آرشا پیر سرمنست

طراح جلد:

ترنم اکبری

کپیست:

ماه بانو

مشخصات اثر:

نام اثر:

بغض شاپرک

نویسنده:

غزل کاظمی نیا

ژانر:

عاشقانه، تراژدی

تگ:

(مطلوب)

تعداد صفحه:

(9)

مؤسسين مجموعه: علیرضا کیانی و نسترن آقازاده

(بسم الله الرحمن الرحيم)

مقدمه:

شاپرک غصه مخور، روزگار بغض اش می شکند.
معشوق ما درِ قلبش را روزی به روی ما می بست!
حرف‌های ناگفته‌ای که میان شاپرک و عشقش باقی مانده است؛
سخنانی که زبان از بیان آن قاصر است
حتی اگر از زبان نیز جاری می شدند، خوراک هیچ گوشی نمی بودند.
تقدیر ما انسان‌ها این‌گونه بود، یکی بود و یکی دیگر نبود... .

آتش زدی جانم را، جان بی قرارم را...
شکستی غروری که عاشق بود.
سالی که گذشت راهی شدی، پشت دیواری که بینمان ساختی!
روزگار را بر کامم تلخ کردی؛
و بر روی تمام خاطراتمان خط بطلان کشیدی!

رفیق بد قول: می نویسم تا تو بخوانی و بدانی که چقدر دوستت دارم.
شاید به عشق تو باشد که دست به قلم شده باشم!

عاشقت بودم آری، حرف کمی نیست!
تو ندانستی و گذشتی درد کمی نیست!
رفاقت کردی اما من بودم که خیانت کردم.
تو گفته بودی عاشق نیستی، من حماقت کردم و به رفاقت تو خیانت کردم!

تقدیم به کسی که ماندن را ترجیح نداد:
نفسم بند آمد با دیدن چشم‌هایت، دلتنگ شدم با بوی عطر تنت!
عاشق تر شدم هر لحظه که کنارت بودم؛
شاید اگر رفتی... شاید اگر نماندی تا کنارم باشی!
اجباری نیست جان دلم، هیچ‌گاه برای ماندنت اجبارت نمی‌کنم.
می‌نویسم برای تو، برای شرح حال تو!

آرزو: چه آرزوهایی داشتم!
چه فکر و خیال‌هایی که نداشتم!
نابود که چه گویم... ویران کردی.
دوستت دارم هایت را پنهان کردی!
شیشه‌ی عمر عشقمان را شکستی و به صد نیمه تقسیم کردی... .

مجرم: اگر عشق جرم باشد... پس من هم مجرم هستم!
اگر من مجرم باشم، پس توام قاضی هستی؟

مجازاتم کردی آقای قاضی!
حکم سنگینی را برایم در نظر گرفتی؛
شکستن قلبم سزای حکم عشقم بود.

باران: حرف‌هایش، خنده‌هایش، اشک‌هایش، شیطنت‌هایش...
تجربه‌ی زیبایی بود.
باران بارید! تمام شد؛ اما از خود خاطراتی را جای گذاشت!
زمین خیس، بوی نم خاک!
او هم رفت... همراه باران... خاطراتی که از خود جای گذاشت قلب شکسته‌ی من بود.

بغض: کاش می‌مردم به جای تو من...
و می‌گفتم حرف‌هام و آخر...
کاش این بغض لعنتی سد راهم نبود.
نگاه آخرت آنقدر غمگین نبود.
کاش آنقدر بی‌رحم نبود! این زمانه، بعد رفتنت.

ساختمان آوار شده: قلبی که با بودندت جوانه زد، هنگام رفتنت شکسته شد!
کسی که آرزوهایش را در کنارت ساخته بود، حالا بر روی آن ایستاده بود...
همانی که تو آوارش کردی!

چوبش را خوردی، اما زخمش را زدی.

دوران کودکی: کاش دوران کودکی بود.

دغدغه‌های من لاک‌های رنگی بود؛

در آن زمان عشق برای من در بازی بود.

قصه‌ای که مادرم برایم می‌خواند آرزوهای خیالی بود.

آن دوران... خوب بود!

قسمتی از زندگی ما در آن لحظه‌ها شیرین بود.

دل‌تنگی: دلم تنگ است.

شاید برای گذشته یا شاید برای عشقی که بی‌معرفت بود!

دلم تنگ است شاید برای نگاهش...

خنده‌ای بر لب داشت در کنار شخصی که دوستش داشت!

قسمت ما این بود؛

من بود و او در کنار دیگری بود.

شایعه: زندگی که این‌طور رقم خورده باشد؛ بوی مرگ دارد.

حرف‌هایی که مردم بعد از رفتنت زدند، زخم دلم را تازه کرد!

دیدار من با تو شایعه‌ای دیگر تازه کرد.

هوای خوب: دلم هوای خوب می خواهد؛

دلم جای سرسبز می خواهد؛

جای آزاد می خواهد، دوباره پرواز می خواهد.

دلم تنهایی با خود می خواهد؛

آشیانه‌ای سکوت می خواهد.

خیالی خام: شاید هنوز هم به یاد آن روزها دلم هوایی شود.

کنار آن رود در انتظار مهتاب، شاید برگردد به آن جوانی‌ها، در همان هنگام در انتظار یار؛
شاید دلم خواهد دست در دستش دهم مثل جوانی‌ها کنار آن صحرا قدم زنم با او در خیالی
خام.

دستان لرزان: روزی که دلم گرفته بود و دستانم لرزان بود، فقط حضور او بود که آرامم می کرد.
نمی دانستم خواسته‌ی زیادی بود یا نه؟
اما می دانستم آرزویی دست نیافتنی بود.

خواب و خیال: سرم را بر روی بالشت گذاشتم تا شاید خوابم ببرد؛
خوابش را دیدم، لحظه‌ای با او بودن را دیدم!
اما تمام این‌ها فقط یک خواب و خیال بود و عشق او به من دروغ!

سجاده و تسبیح: من بودم و من؛
دل خسته‌ی من!
باد بود و باران...
چشم‌های من گریان...
سجاده و تسبیح کنار هم آرام...
دستانی که لرزان، میان زمین و آسمان ترسان!
دختری تنها میان گرگ‌ها؛
نوایی از آسمان گفتا: دخترم آرام...
قلب کوچکش لرزید، برای لحظه‌ای خندید.

وحشت: برایت پیش آمده که تمام غم‌های دنیا بر روی شانه‌هایت تلنبار شده باشد؟
یا برای یک لحظه چشمانت را ببندی و با تمام وجودت فریاد بزنی؟
بگویی:

-خدایا این رنج برایم بس نیست؟ دیگر خسته شده‌ام از این همه عذاب، وحشت، دل نگرانی و
حسرت!

پس کی می‌خواهد دردهای من تمام شود؟
کی می‌شود من هم باقی عمر را در آرامش بگذرانم؟!
این همه سختی دیگر بس است، برای منی که دیگر سیرم و از زندگی دلگیرم؛
از آدم‌هایی که دیگر نیستن، تا بگویم: چطور دلتان می‌آمد، این طور بی‌رحم باشین!

حسرت: حسرت به دل ماندم، حالم خراب است امشب!

چطور دلت آمد؟

بی معرفت نبودی!

مگر عاشق نبودی؟

حیف من که می خواستم عاشق تو بمانم!

جوانی: هنوزم قلبم بی قرار است!

هراس دارد از اینکه شاید او نیاید؛

آرزوهای من در حسرت جوانی ماند!

قلب من در آن روزها در خیالی خام باخت!

سیاهی: ترس من سیاهی شب نیست!

خرابی دیوار نیست!

ترس من این است، که یک روز تو بدانی؛

زیادی عاشقت بودم.

نامرد و بی خیال: سیاهی شب و سیاهی چشمانت، ترکیب زیبایی بود.

شاید ندانی قلب پاکت چه ها کرد؛

به گمان که پاکی، مثل آب زلالی...

اما شاید ندانی که نامرد و بی خیالی!

مهربانی بیش از حد خنجری بر دل شد؛
محبت و لطف او سر کوفتی تازه شد.

چقدر جالب و پر درد است زندگی انسان‌ها، چقدر جالب است عشق آن‌ها به یک دیگر که یک
روز هستن و روز بعد دیگر نیستند!

روز اول عشق را به تمسخر می‌گیرند و روز دوم عاشق می‌شوند و روز سوم اعتراف می‌کنند و روز
چهارم غیب می‌شوند.

چقدر جالب است عشق یک طرفه‌ی آن‌ها که در یک لحظه متوجه می‌شوند آن کسی که روز و
شب در پی دیدارش جان می‌دهی و او یک شبه روی برمی‌گرداند و دست در دست شخص
دیگری در خیابان‌ها قدم بر می‌دارد؛

طفلک آن کسی که در آتش عشقش خاکستر شده است!

کاش یکی این را می‌دانست: عاشقی جرم نیست؛ آنکه عاشق است مجرم نیست!
سخنی از شاپرک: عاشق شدم، معشوق بر من دوایی نکرد.

دل دادم و اما او دلداری نکرد!

بغض من هر شب قبل از خواب مهمان بالشت زیر سرم شد یار اعتنایی نکرد.

کاش دل به دل خار می‌دادم نه یار!

پایان.

[پاتوق رمان]